



## چراغهایی که خاموش بودند!

■ گروس عبدالملکیان

اشاره:

خرابه‌ها

پنجره سیاه است

میز، سیاه

آسمان، سیاه

برف، سیاه

....

اشتباه نکن

نه دارو می‌خواهم

نه روان‌شناس

تنها این سنگها را بردار

خاک را کم‌کم کنار بزن

و در چشمهای من نگاه کن!

چشمهای من که مثل زمین گرد است

تصویری از دنیا

دنیای درهای قفل

دنیای دیوارهای بی‌پایان

آن قدر که هر بار برابر آینه می‌ایستم

تصویر لاک‌پشتی به پشت افتاده

مرا به انتظار رهگذری می‌برد

که بیاید و برگرداند دنیا را

شبی از این همه تنهایی

دستهایمان خواهد لرزید

و خط خواهد خورد

نقاشی سالهایمان بر بوم

خرابه‌های بم بر بوم

دیوارهایی که ساخته‌ایم

دیوارهایی که بر سرمان ریخت

اما

من از تصویرهای بعدی این شعر می‌ترسم

می‌ترسم خدا تمامی درها را بردارد

بگذارد به روی دوش و دور شود

دور

دور

دور

آن قدر که من بنویسم

کلیدهای گم‌شده روزی پیدا خواهد شد

با قفل‌های گم‌شده چه کنیم؟



«پنجره سیاه است / میز سیاه/ آسمان سیاه/ برف سیاه»

پنجره راه ورود به شعر خرابه‌های گروس عبدالملکیان است و پنجره‌ای که به خرابه باز می‌شود، پنجره‌ای شکسته و فروریخته باید باشد که همین طور هم هست «پنجره سیاه است» یعنی پنجره کارکرد خود را ندارد و نابود شده است و فروریخته است و نمی‌تواند راه ورود روشنایی باشد و راه رابطه، و نمی‌تواند به منظره‌ها و خرابه‌های خوشایند باز شود. انتخاب پنجره به عنوان کلمه نخست شعری که قرار است مرثیه‌ای برای حادثه هولناک بم باشد، انتخابی درست و آگاهانه است، چون پنجره رمزی از رابطه است و مهم‌ترین دلیل هر نوع ویرانی، اشکال و نقصی در سازمانهای متولی رابطه و به‌ویژه زبان است. اگر زبان کار ویژه خود را انجام دهد، نقصها و ناکارآمدیها و کاستیها دیده می‌شوند و بشر می‌تواند کنترل محیط خود را به دست بگیرد و شرایط زیست مادی و معنوی خود را حک و اصلاح کند.

در رابطه سالم و کارآمد، دردها و نقصها دیده می‌شوند و از جانب دردمند و درمانگر گفته و پرسیده می‌شوند. اما در این شعر، پنجره سیاه است و میز که باز هم جایی برای مذاکره و گفت‌وگوست سیاه است و در چنین شرایطی است که آسمان هم سیاه می‌شود و برف هم سیاه و اصولاً برف در این حال و وضعیت، همان خاک است که بر واماندگان ویرانه‌ها می‌بارد. این بند مرا به یاد تفسیر آیه‌ای از آیه‌های قرآن عظیم می‌اندازد. «إن الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم» خداوند بر هیچ قومی خشم نمی‌گیرد تا وقتی که خود آنها بر خودشان خشم بگیرند. البته این معنی از آیه با معنایی که بسیاری از خطیبان سالهای اخیر از این آیه ارائه کرده‌اند، متفاوت است، اما قبل و بعد آیه و همچنین مصدر «تغییر» که در آیه استفاده شده است، این برداشت را تأکید می‌کند. در این شعر همین روند دیده می‌شود، وقتی پنجره و میز سیاه است و طبیعتاً ما آن را سیاه کرده‌ایم، آسمان هم سیاه می‌شود و برف هم که ماهیت و ذاتش زندگی و سپیدی است سیاه می‌شود و مرگ‌بار. در این شعر، استفاده از زبان بسیار ساده و سالم است، درباره سادگی و البته استفاده اندک گروس عبدالملکیان از امکانات زبان در جایی دیگر سخن خواهیم گفت.

«اشتباه نکن / نه دارو می‌خواهم نه روان‌شناس / تنها این سنگها را بردار/ خاک را کم‌کم کنار بزن/ و در چشمهای من نگاه کن» در بند نخست شعر، شاعر بر مفهوم رابطه، تأکید داشت و این رابطه همان‌گونه که گفتیم نمادهایی دوگانه داشت، نوعی از نمادها مثل پنجره و میز بیشتر زمینی بودند و برخی نمادها مثل آسمان و برف نگاهی هم به عالم معنا داشتند. البته اگر وقت کنیم همان پنجره هم رو به آسمان باز می‌شود و صد البته که همه کلمه‌ها، معناهای اولیه خودشان را هم دارند. در بند دوم، شاعر کم‌کم موضوعی را که برایش اهمیت بیشتری دارد، آشکارتر می‌کند، او از حادثه بم و آن زلزله عظیم و هول‌آور، بهانه‌ای جور می‌کند تا بر مفهوم تنهایی و اشکال و نقص در رابطه‌های انسانی تأکید کند و در این باره سخن بگوید. شاعر در این بند به وضوح می‌گوید که دارو و روان‌شناس نمی‌خواهد و کسی را می‌جوید که خاک را کنار بزند و در چشمهای او که زیر آوار مانده است، نگاه کند. با این ترفند و با این نوع سخن گفتن، آوار و خاک وسعتی مفهومی می‌یابد و همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم زلزله بم، بهانه‌ای می‌شود برای سخن گفتن از یکی از دردهای مزمن انسان، که در ادامه شعر وضوح بیشتری می‌یابد.

«چشمهای من که مثل زمین گرد است/ تصویری از دنیا/ دنیای درهای قفل/ دنیای دیوارهای بی‌پایان/ آن قدر که هر بار برابر آینه می‌ایستم/ تصویر لاک‌پشتی به پشت افتاده مرا به انتظار رهگذری می‌برد / که بیاید و برگرداند دنیا را» چشمهایی که منتظر نگاه بودند و نگاه می‌خواستند، در این بند به زمین تشبیه می‌شوند و بدین‌گونه درد غربت و تنهایی، بزرگی و هولناکی خود را نشان می‌دهد، زمین چشمی است که در جست‌وجوی نگاهی مهربان و عاشقانه است و در این بند دلیل این دلتنگی و بی‌تابی واضح‌تر می‌شود، درهای دنیا قفل‌اند و دیوارهایش پایانی ندارند، یعنی انسانها دارند جدا از هم و دور از هم زندگی می‌کنند همه در سلولهای انفرادی، اسیر هستند و در این بحران و آشوب عظیم، تنها شاعر است که در برابر آینه می‌ایستد و با تماشای خود، توقف و ایستایی را در حرکت جامعه‌های انسانی می‌بیند، او در آینه تصویر لاک‌پشتی به پشت افتاده را می‌بیند که به وضوح، کندی و سکون را و ناچاری را نمایش می‌دهد و گزارش می‌کند و در این تصویر، شاعر می‌بیند که خودش و دنیا محتاج است به کسی که بیاید و برگرداند دنیا را، «برگرداند دنیا را» یکی از لحظه‌های استفاده شاعر از امکانات زبان است که لایه‌های تأویلی شعر را گسترش می‌دهد و این معنا را در تأویل دوم ایجاد می‌کند که اصلاً زندگی در چنین حالت و وضعیتی وجود ندارد و آن که می‌آید زندگی را می‌آورد. در بندهای بعدی، شاعر همچنان به گفتن درباره محور اصلی شعر ادامه می‌دهد «شبی از این همه تنهایی/ دستهایمان خواهد لرزید / و خط خواهد خورد / نقاشی سالهایمان بر بوم / خرابه‌های/ بم بر بوم / دیوارهایی که ساخته‌ایم / دیوارهایی که بر سرمان ریخت»

نکته بسیار مهمی که در این بند گفته شده و به صورتی شاعرانه هم گفته شده است، این است که همان دیوارهایی که می‌سازیم، همانها بر سرمان می‌ریزند، این نوع کشف شاعرانه از شیرینیهای کار گروس عبدالملکیان است که هر ازگاهی به مخاطب تعارفشان می‌کند و به نظرم در این لحظه‌ها، گروس بسیار بسیار شاعر است و دلیلها و نتیجه‌ها را با نگاهی شاعرانه و موشکافانه می‌بیند.

«اما من از تصویرهای بعدی این شعر می‌ترسم / می‌ترسم خدا تمامی درها را بردارد/ بگذارد به روی دوش و دور شود / دور / دور/ آن قدر که من بنویسم/ کلیدهای گمشده روزی پیدا خواهد شد/ با قفلهای گمشده چه کنیم؟» راستش اینکه من هم از تصویرهای بعدی این شعر می‌ترسم! دیگر اینکه به نظرم اصلاً استفاده کردن از کلمه شعر در داخل شعر نوعی دور کردن مخاطب است از فضای زنده و طبیعی شعر و کشاندن شعر است به فضاهای محفلی و اشرافی شاعرانه که متأسفانه در شعر زمانه ما این اتفاق بسیار می‌افتد و شعر و کلمه‌های هم‌خانواده‌اش، بسیار وارد شعر می‌شوند به نحوی که برای مخاطب آزارنده‌اند. نکته‌ای که در شعرگروس به نظرم پاشنه آشیل است استفاده بسیار اندک اوست از امکانات معنوی که زبان فارسی در اختیار شاعر می‌گذارد و استفاده بسیار اندک اوست از قصه‌ها و اشاره‌های اسلامی و ایرانی و اگر هم این قصه‌ها وارد شعر می‌شوند در استخوان‌بندی شعر جایی نمی‌یابند و ناهماهنگ و ناسازوار به نظر می‌رسند.

البته کلمه «بم» در این شعر یکی از موارد نقض است ولی به هر حال با یک گل بهار نمی‌شود و من از این دست کم دیده‌ام در شعر گروس و به ویژه ارجاعات به قصه‌های اسلامی که می‌تواند زمینه عاطفی مناسبی برای رابطه مخاطب ایرانی با شعر ایجاد کند بسیار بسیار کم است و اصولاً ارجاعات پیدا و پنهان به قرآن و فرهنگ اسلامی‌اند که شخصیت شعر فارسی را ساخته‌اند و شکل داده‌اند.

امیدوارم در مهلت و فرصتی دیگر بتوانم باز هم درباره برخی شعرهای زیبای دیگر گروس عزیز بنویسم، مخصوصاً شعر «سکوت» از همین دفتر «رنگهای رفته دنیا».